

روایتی نو از تدوین حماسه ملی (شاهنامه)

علی محمدی*

انتصار پرستگاری**، فهیمه ارتقایی***

چکیده

کوشش نویسندگان در این مقاله به بازخوانی روند پدید آمدن حماسه ملی شاهنامه معطوف بوده است. نویسندگان از زاویه‌ای تازه‌تر به روند پدید آمدن شاهنامه یا شاهکار حماسه ملی پرداخته‌اند. این درست است که ما امروز از متن به نسبت منقح شاهنامه یا به تعبیری دیگر، کتاب بزرگ حماسه ملی بهره‌مندیم، اما از این‌که در فرایند پدید آمدن این متن، که از باشکوه‌ترین متن‌های فرهنگی، اسطوره‌ای، زبانی، ملی، ادبی، و تاریخی ایران و زبان فارسی است، چه تحولاتی رخ داده یا این‌که در سیر سرودن آن کتاب چه حادثه‌هایی به‌وقوع پیوسته کم‌تر سخن در میان است. سبب این کاستی هم تا اندازه‌ای مشخص است؛ نبودن منابع کافی. نگارندگان این مقاله در بررسی‌های تاریخی و شواهد شعری در متن شاهنامه به این باور رسیده‌اند که شاهنامه فردوسی، که خود حاصل متن یا متن‌های نوشتاری و به حدس و گمان، روایت‌هایی شفاهی بوده است، در فضایی بسیار خطرناک و با نقشه‌ای از پیش تعیین شده به‌دست حامیان حماسه ملی و همت والای فردوسی به‌گونه‌ای پیروزمندانه پدید آمده است. این پیروزی حاصل نقشه‌ای زیرکانه و مخفیانه به‌دست حامیان حماسه ملی بود و در مراحل گوناگون از آن حمایت شد تا سرانجام به همت فردوسی به شکل کنونی به دست ما رسید. بنا بر نتایج این مقاله، در فرایند یادشده تا رسیدن به این نقطه از شکوه و به‌بار نشستن این نهال پربار بسیاری از بزرگان فرهنگ و ادب و خویشکاران وطن‌دوست ایرانی در این راه جان باختند.

کلیدواژه‌ها: جان‌باختگان، حماسه ملی، بزرگان فرهنگ و ادب، فردوسی.

* استاد گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه بوعلی سینا همدان (نویسنده مسئول) mohammadiali2@yahoo.com

** کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی، دبیر ناحیه یک آموزش و پرورش همدان khoshandam.ali2@gmail.com

*** دانشجوی دکتری گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه بوعلی سینا همدان f.mahdavi13@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۴/۲/۳۱، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۴/۵/۵

۱. مقدمه

بنای کار ما بر فرضیه‌ای گذاشته شده است که اثباتش به تحقیقات بیش‌تر نیاز دارد. رد پایی از شواهد تاریخی فرضیه ما را تأیید می‌کند. در این گفتار از دو حادثه سخن گفته می‌شود که برای نخستین بار در بحث‌های فردوسی / شاهنامه‌شناسی ابراز می‌شود. یکی به سلسله‌کشتارهایی اشاره دارد که در پی شکل‌گیری حماسه ملی رخ داده است و دیگری گزارش انجمنی پنهانی است که پس از بروز کشتارها در خراسان و به‌ویژه در مرو و سپس در توس شکل گرفت. انجمنی که به پایمردی دهقانان بنا نهاده شد و برخی امیران سامانی از آن حمایت کردند، انجمنی که پی‌رنگش پیش از آغاز سلسله رسمی سامانی ریخته شده بود و تا پایان دوره غزنوی، با این که بیش‌ترین اعضایش را از دست داد، دوام آورد.

۲. خاندان سهل؛ نخستین جان‌باختگان

کهن‌ترین کسانی که به استنادهای نه‌چندان روشن تاریخی درفش گردکرد روی داده‌های اسطوره‌ای، حماسی، و تاریخی را در زمینه مبارزه‌های سیاسی و میهنی و اعتلای فرهنگی به اهتزاز درآوردند، فرزندان سهل از خاندان هاشم بودند. فعالیت این خانواده پیش از شکل‌گیری حکومت مستقل سامانی در اطراف مرو و در قرن سوم هجری یعنی هم‌زمان با حکومت طاهریان آغاز شده بود. فردوسی در شاهنامه هم آشکار و هم در پوشش سخنان دیگر و تعریض از سهل نام برده است. وی نخستین بار در حادثه مرگ رستم از سهل نام برده است:

یکی پیر بد نامش آزادسرو	که با احمد سهل بودی به مرو
دلی پر ز دانش سری پرسخن	زبان پر ز گفتارهای کهن
کجا نامه خسروان داشتی	تن و پیکر پهلوان داشتی
به سام نریمان کشیدش نژاد	بسی داشتی رزم رستم به یاد
بگویم کنون آنچه ازو یافتم	سخن را یک اندر دگر بافتم

(فردوسی، ۱۳۸۶: دفتر پنجم، ۴۳۹)

بیت‌های بالا مربوط به داستان شغاد نابردار است و حادثه مرگ رستم. مرگ رستم دست‌کم به روایت فردوسی در شاهنامه رخ‌دادی ساده نیست؛ مرگ آرزوها و

انگیزه‌هاست، فاجعه‌ای بزرگ است. دیویدسن، که بخشی مستقل از نقدش را به حماسهٔ پهلوانان اختصاص داده است و نام کتابش را *شاعر و پهلوان در شاهنامه* نهاده است، به اهمیت بخش پهلوانی و به‌ویژه حضور رستم توجه خاص داشته است (دیویدسن، ۱۳۷۸: ۹۱). جیحونی نیز می‌گوید که اگر فردوسی می‌خواست نام کتابش را *شاهنامه* بگذارد می‌توانست، اما نام‌ورنامه گذاشته تا داستان نام‌وران و یاری‌گران شهریار، به‌ویژه رستم، را بیان کند (جیحونی، ۱۳۸۰: ۱۱). این‌که گفته شده است: «فردوسی خود پهلوان‌منش است و *شاهنامه* درحقیقت پهلوان‌نامه» (حمیدیان، ۱۳۸۳: ۶۷)، تا حدی به همین حضور پررنگ رستم اشاره دارد. اگر *شاهنامه* پهلوان‌نامه است، بدون نام پهلوان پهلوانان چیزی کم دارد. از این رو، مرگ رستم حادثه‌ای بزرگ بوده است و متن حکایت و حاشیهٔ آن برای فردوسی اهمیت دوچندان داشته است. از این رو، از نظر نگارندگان او به داستان مرگ رستم و خیانت شغاد در کنار روایت تاریخ و اسطوره نگاهی نمادین داشته است.

پس از ورود تازیان به ایران و آشکار شدن ستم‌ها و فاصلهٔ بسیار میان شعار و عملشان، جنبش‌های بیگانه‌ستیزی در ایران شکل گرفت، جنبش‌هایی که به شهادت تاریخ بیش‌تر به‌دست دشمنان خانگی تهی‌مایه شد و به شکست انجامید. قهرمانان ملی پیش از آن‌که به‌دست دژخیمان بیگانه از پای درآیند، از دست دوستان هم‌خانه خنجر خوردند؛ از این رو، در دیدن رخ‌دادهای حال در آینهٔ تاریخ داستان نیرنگ شغاد و کشته شدن رستم دردآورترین داستان قهرمانان و تراژیک‌ترین حادثهٔ ملی به‌شمار می‌رود. این‌که داستان شغاد در *شاهنامه* با یادآوری حادثهٔ خونین خاندان سهل و خانواده‌اش آغاز می‌شود به‌نظر نشانه‌ای مهم است:

کنون بازگردم به گفتار سرو	فرزندهٔ سهل ماهان به مرو
چنین گوید آن پیر دانش‌پذیر	هنرمند و گوینده و یادگیر
که در پرده بد زال را بنده‌ای	نوازندهٔ رود و گوینده‌ای
کنیزک پسر زاد روزی یکی	که از ماه پیدا نبود اندکی

(فردوسی، ۱۳۸۶: دفتر پنجم، ۴۴۱)

این‌که فردوسی از چه روایتی برای بیان کشته شدن رستم بهره می‌گیرد مسئلهٔ این گزارش نیست. به روایت شغاد در *شاهنامه* ایرادهایی گرفته شده است (رستگار فسایی، ۱۳۷۴: ۹۲۱)، اما اگر بنا بر این باشد که شخص فردوسی یا دیگر نقالان *شاهنامه* در

روایت کشته شدن رستم تصرف کرده باشند، به نظر می‌رسد که این تصرف بسیار سنجیده بوده است. شغاد کنیززادی است که با غلامزادگان ترک در عهد شاعر مقایسه شده است، کسانی که به دست‌یاری خلیفگان بغداد به غارت داشته‌های فرهنگی ایران دست یازیدند. از این رو، میان نابرداری شغاد و نابرداری غلامزادگان ترک در ایران، شاید بتوان پیوندی رمزآمیز یافت. مویه زال بر رستم گویا مویه فردوسی بر رستم ایران و جان‌باختگان حماسه ملی باشد:

همی ریخت زال از بر یال خاک	همی کرد روی و بر خویش چاک
شغاد آن به‌نفرین شوریده‌بخت	بکند از بن آن خسروانی درخت
که داند که با پیل روباه شوم	همی کین سگالد بدان مرز و بوم؟
که دارد به یاد این‌چنین روزگار؟	که داند شنیدن ز آموزگار؟
که چون رستمی پیش پیری چو خاک	به گفتار روباه گردد هلاک
چرا پیش ایشان نمردم به‌زار؟	چرا ماندم اندر جهان یادگار؟
چرا بایدم زندگانی و گاه؟	چرا بایدم خواب و آرام‌گاه؟

(فردوسی، ۱۳۸۶: دفتر پنجم، ۴۵۶-۴۵۷)

باری راوی حکایت بالا سرو است که آرزوی سهل ماهان را فروزان خواسته است. سهل ماهان چه پیوند رازناکی با نابرداری شغاد و کشته شدن رستم دارد؟ در بیت‌های بالا، چنان‌که بیرون ماجرا نشان می‌دهد، سخن بر سر گفتار سرو است که او را یکی از سرچشمه‌های شفاهی و روایی شاهنامه به‌شمار آورده‌اند (صفا، ۱۳۷۴: ۹۹). به فرض که سرو یکی از این منابع گفتاری باواسطه باشد (دیویدسن، ۱۳۷۸: ۶۸)، حکایت سرو چه ربطی به سهل دارد که هر دو جایی که در شاهنامه از سرو آزاد سخن به میان آورده، نام او را برده است؟ برای برقراری پیوند میان این سرو و سهل نیاز به رمزگشایی است.

چنین به نظر می‌رسد که روایت سرو آزاد مبتنی بر اسناد خانواده سهل بوده باشد. فاصله سهل با فردوسی دست‌کم یک قرن است. فرزندان او هم در آغاز قرن سوم، یعنی حدود ۳۰۰ قمری، یکی پس از دیگری کشته شدند. از این رو، سهل و فرزندانش نمی‌توانسته‌اند بی‌واسطه روایتگر داستان‌های شاهنامه برای فردوسی باشند، اما راوی آن‌ها، که همان آزادسرو و از دلیران و پهلوانان سرشناس همان خطه مرو بوده است، به همین شاهد گفتار، باواسطه برای فردوسی هم خاطره خطرها و هم برخی از داستان‌های شاهنامه را نقل کرده است. این‌که فردوسی صفت روایتگران را «دلیری و قهرمانی» یاد می‌کند، درخور تأمل

است. فردوسی در این جا افزون بر سنت دهقانی به سنت پهلوانی نیز اشاره دارد که در خاندان دهقانان رواج داشته است.

شاهنامه‌ای که در دست ماست با تأسف همان *شاهنامه‌ای* نیست که فردوسی حدود ۲۰ سال پیش از روی کار آمدن غزنوی‌ها سرود. *شاهنامه* سروده شده بود و باید به اقتضای روزگار و نیازها و حساسیت‌های غزنویان ویرایش می‌شد تا منتشر (نسخه‌نویسی و پراکندن آن در ایران) شود. فردوسی طی حدود ده سال دیگر و دست‌کم دو بار تدوین و از نو بازسازی کردن آن را به دربار فرستاد (ریاحی، ۱۳۷۶: ۱۲۵). این یاد نشدن نام خاندان سهل به روشنی و فراموشی آن‌ها در *شاهنامه* مسئله چندانی غریبی نیست. پس از مرگ فردوسی و محمود (فردوسی از دست خشم او به روایتی متواری شده بود) تا دست‌کم ۲۰۰ سال بعد، آن‌گاه که حکومت غزنوی و متعاقبش حکومت سلجوقی شیرازه‌هایشان از هم پاشید، به سبب ترس از دسیسه‌های خلافت و ایادی آن‌ها در ایران، در محافل رسمی، کم‌تر کسی جرئت بر زبان راندن نام فردوسی یا *شاهنامه* را داشت. برای مثال اسدی توسی، هم‌شهری یا به روایتی برادرزاده او (نولدکه، ۱۲۸۴: ۷۲) که فردوسی از دو سو بر او حق ولی نعمتی داشت، آن‌جا که می‌خواست شکوه، بزرگی، دانش، و هنر ایران را به رخ تازیان بکشد، جرئت نکرد نامی از فردوسی ببرد؛ اگرچه در آغاز *گرشاسب‌نامه* به ناچار از او یاد می‌کند (اسدی توسی، ۱۳۵۴: ۱۳). اسدی دست‌کم نیم قرن پس از مرگ فردوسی زنده بوده است و به استناد روایت‌های تاریخی از آشوب و جنجال خاندان غزنوی و سلجوقی رخت به آذربایجان کشید. او قادر بود در بیانیه‌ای که در آن در پی یافتن وجوه برتری ایرانیان بر تازیان بود نام فردوسی را در صدر همه شکوه‌مندان ایرانی بنشانند، در حالی که از آوردن نام او چشم پوشید:

عیب از چه کنی اهل گران‌مایه عجم را چه بوید شما خود گله‌ای غر شتربان ...

(به نقل از مینوی، ۱۳۸۵: ۱۱۲)

در این بیانیه وقتی از شاعران بزرگ یاد می‌شود جای فردوسی به گونه‌ای برجسته خالی است و نیامدن نامش علامت تعجب بزرگی را در ذهن پژوهشگر تاریخ و فرهنگ می‌نشانند. نشانه‌های دیگری نیز وجود دارد که *شاهنامه* و نام فردوسی مدت مدیدی باید در محاق می‌ماند تا آب‌ها از آسیاب بیفتند؛ بنابراین نباید شگفت‌زده شد اگر نام خاندان سهل چنان‌که باید در *شاهنامه* نیامده است. با همه این هراس‌ها، فردوسی نمی‌توانست یک‌باره از تمامی شکوه نام خاندان سهل، که همگی بر سر عزت ایران جان باخته بودند، چشم ببوشد.

او جسته گریخته و نه منسجم و آشکار، در قالب اشاره و ایما، از خاندان سهل یاد می‌کند. راوی خاندان سهل را دلیر و شجاع می‌خواند؛ چنان‌که همه این خاندان به باور خویش بر سر پاسبانی و پاس‌داری از ارزش‌های ایرانی جنگیده و در این راه کشته شده بودند. صاحب‌زین‌ال‌اخبار نیز گفته است: «احمد سهل مردی با رای بود و گریز و دانسته و زیرک» (گردیزی، ۱۳۴۷: ۱۵۲).

چهار صفتی که گردیزی در این جمله به سهل نسبت داده است معرف شخصیت استثنایی اوست؛ به‌ویژه صفت گریزی و زیرکی که با سنت پهلوانی و دلیری گره می‌خورد. اما آن‌چه مهم‌تر است خبر درست دیگری است که همین راوی از سهل برای ما بیان می‌کند؛ زمانی که می‌خواهد پسر او احمد را بشناساند:

این احمد بن سهل از اصیلان عجم بود و نبیره یزدجرد شهریار بود و از جمله دهقانان جیرنج بود که از دیه‌های بزرگ مرو است. و جد احمد، کام‌گار نام بود. و به مرو گلی است که بر او باز خوانند «گل کام‌کاری». گویند به‌غایت سرخ باشد. و این کام‌کاریان خدمت طاهریان کردند. و برادران همه دبیران و منجمان بودند. فضل و حسین و محمد پسران سهل بن هاشم‌اند. و سهل علم نجوم نیکو دانست. روزی او را پرسیدند که طالع پسران خویش چون ننگری، تا عاقبت ایشان چگونه خواهد بود؟ گفت چه نگرم که هر سه به یک روز کشته خواهند شد اندر تعصب عرب و هم‌چنان بود. و احمد چون بزرگ شد خون برادران طلب کرد (گردیزی، ۱۳۴۷: ۱۵۱؛ هم‌چنین در باب کشته شدن پسران احمد سهل ← صفا، ۱۳۷۴: ۹۸).

به‌نظر می‌رسد متن بالا رازهای سر به‌مهری دارد. این‌که احمد را از اصیلان ایرانی می‌شمارد، تردیدی نیست که منظورش از «اصیل» همان واژه رازآمیز دهقان است که فردوسی نیز خود یکی از آن خاندان بوده است. درباره‌ی واژه دهقان پژوهش‌های بسیاری شده است (مینوی، ۱۳۵۱: ۸؛ صفا، ۱۳۷۴: ۸۱؛ دیویدسن، ۱۳۷۸: ۴۵). نگاهی کوتاه به نمونه‌هایی که در ادبیات فارسی آمده حاکی است که طبقه دهقانان افزون بر حفظ اصالت و روایات کهن، بیش‌تر دانشمند و منجم و حکیم بوده‌اند؛ به همین سبب دربار پادشاه و سلسله‌هایی که هیچ‌مهری از ایران و ایرانیان به دل نداشتند باز قادر نبودند از آن‌ها بشکینند. آن‌جا که فردوسی در «گفتار اندر فراهم آوردن شاهنامه» پوشیده از محمد عبدالرزاق توسی، یکی از جان‌باختگان یادشده در همین گزارش، یاد می‌کند، می‌گوید: یکی پهلوان بود دهقان‌نژاد/ دلیر و بزرگ و خردمند و راد (فردوسی، ۱۳۸۶: دفتر یکم، ۱۲) یا این‌که در مقدمه شاهنامه آمده است:

این نامه را هرچه گزارش کنیم از گفتار دهقانان باید آورد که این پادشاهی به دست ایشان بود و از کار و رفتار و از نیک و بد و از کم و بیش ایشان دانند، پس ما را به گفتار ایشان باید رفت (تاریخ سیستان، ۱۳۶۳: ۴۴).

این سخن‌ها همه حاکی از حضور و تأثیر بی‌چون و چرای این طبقه در شکل‌گیری بیش‌تر جنبش‌ها و حرکت‌های فرهنگی و شعوبی و سرانجام پدید آمدن کتاب حماسه ملی بوده است. نکته دیگری که برای نخستین‌بار در این مقاله از آن سخن به میان می‌آید و باز از همین قول گردیزی برمی‌آید، یادکرد رنجی است که خاندان کام‌گاران برای به‌ثمر نشانیدن نهال حماسه ملی کشیدند. این سخن در پرتو ریشه‌شناسی گل کام‌گار دانسته می‌شود. گل کام‌گار، چنان‌که گردیزی گفته است، نام گلی سرخ است که در بیش‌تر متن‌های ادبی کهن از آن یاد شده است. شاعرانی مانند رودکی، منوچهری، فرخی، قطران، مختاری، فردوسی، و سوزنی از آن نام برده‌اند. فردوسی جز یک‌جا، که مورد استناد این گزارش است، جایی دیگر می‌گوید: که ایران چو باغی است خرم‌بهار / شکفته همیشه گل کام‌گار (فردوسی، ۱۳۸۶: دفتر هشتم: ۳۴۵). این سخن درست در جایی آمده است که دنبال خسرو پرویز در برابر بی‌باکی‌های شیرویه شکافته شده است. وقتی شیرویه را می‌بیند که جای مهی را به مردم ناسزا می‌دهد و می‌داند که جای مهی را به ناسزا مردم دادن مانند دادن سلاح به دست دشمن است، پسر را با یادکرد رنج گذشتگان از خیره‌سری باز می‌دارد. به او می‌گوید ایران باغی خرم است:

پیر از نرگس و نار و سیب و بهی	چو پالیز گردد ز مردم تهی
سپرغم یکایک ز بن برکنند	همه شاخ نار و بهی بشکنند
سپاه و سلیح است دیوار اوی	به پرچیش بر نیزه‌ها خار اوی
اگر بفکنی خیره دیوار و باغ	چه باغ و چه دشت و چه دریا چه راغ
نگر تا تو دیوار او نفکنی	دل و پشت ایرانیان نشکنی
کز آن پس بود غارت و تاختن	خروش سواران و کین آختن
زن و کودک و بوم ایرانیان	به اندیشه بد منه در میان
چو سالی چنین بر تو بر بگذرد	خردمند خواند تو را بی‌خرد

(همان)

سخن فردوسی در این بخش از شاهنامه چگونه از زمره خاطرات خسرو پرویز است؛ حال آن‌که گفته شده است گل کام‌گاری را به خاندان سهل نسبت دهند؟ یاد و رمز گل

کام‌گاری پس از کشته شدن یزدگرد سوم اتفاق افتاده است. فردوسی سخن خویش یا روایت راویانی را که وفق مرادش بوده است از زبان خسروپرویز نقل می‌کند. از میان شاعران نام برده شده سوزنی سمرقندی می‌گوید:

مه‌تر بسی بود نه همه چون تو کامران گل‌ها بسی بود، نه همه هم‌چو کام‌گار
در باغ مه‌تری چو گل کام‌گار باش تا نیک‌خواه بوی برد، بدسگال، خار

(سوزنی سمرقندی، ۱۳۳۸: ۲۰۰)

به نظر می‌رسد این شاعر نیز از گل کام‌گار با رمز سخن می‌گوید. سوزنی در دو بیت بالا با تلویح به حادثه‌ای اشاره کرده است که برای مخاطبانش رخ‌دادی تلخ و شناخته‌شده بوده است. دهخدا نیز در شرح گل کام‌گار می‌گوید گلی که به‌غایت سرخ باشد و به احمد بن سهل منسوب است. به نظر می‌رسد سخن دهخدا از همین عبارت گردیزی ناشی شده است که سهوی نیز در آن است. گردیزی می‌گوید این گل به جد احمد سهل منسوب است، نه خود احمد سهل و از آن‌جا که قدیم‌ترین جایی که نام این گل آمده است از عهد رودکی تجاوز نمی‌کند، بعید نیست این لقب را مردم غزنه و مرو به سببی که گمانه‌زنی‌اش چندان دشوار نیست به نیاکان خاندان سهل و کشته شدگان یا شهیدان پاسدار ایران در این خاندان داده باشند. روایت گردیزی نیز این گمان را تقویت می‌کند که می‌گوید: «به مرو گلی است که بر او بازخوانند»؛ یعنی به او که همان کام‌گار و جد احمد سهل باشد. خاندان کام‌گاران به سلسله طاهریان خدمت می‌کردند و در دستگاه سامانی نیز پست‌هایی از جمله دبیری و وزیری و امیری از آن‌ان بود. این خاندان از آن‌جا که هم از طبقه دهقانان بودند و هم از بازماندگان شهریار ایران، یعنی یزدگرد سوم، آخرین شاه ساسانی، تازیان یا اعراب را به چشم غارت‌گران ایران و ایرانی می‌نگریستند. هم‌چنین آنان بودند که نخستین بار پس از چیرگی عرب‌ها بر ایران و به شور افتادن احساسات ملی، با یادآوری‌های آیین گذشته ایرانی، که بنا بر منشی برتر و کنشی آزادانه بود، مردم را می‌شوراندند و با توجه به این‌که خود از بازماندگان خاندان شاهی بودند، از آثار باقی‌مانده مکتوب یا دست‌کم از سنت به‌جا مانده در این خاندان، که نقل داستان و روایت‌های شاهانی و پهلوانی بود و در دستگاه ساسانی در دفتر و سنت روایی ضبط و ثبت می‌شد، برگ‌هایی در اختیار مردم قرار می‌دادند تا شعله‌های ایرانی‌گری و میهن‌دوستی یک‌باره به خاموشی نگراید. در مقدمه شاهنامه، آن‌جا که به «نامه شاهان» اشاره می‌کند که امیر ابومنصور عبدالرزاق به چاکر خویش فرمان داد که

آن‌ها را گرد آورند، بی‌تردید به نامه‌ها و آثار و کتاب‌های خاندان شاهی نیز اشاره دارد (قزوینی، ۱۳۳۲: ۳۵)؛ بنا بر بیت‌های فردوسی، که در بالا آورده شد، نخستین منبع خطی و روایی، که در اختیار انجمن ملی حماسه قرار گرفت، نقل قول‌ها و اسنادی بود که در اختیار خاندان هاشم و سهل قرار داشت. این‌که فردوسی آزاد سرو را به خاندان سهل، پدر احمد، منسوب می‌داند و این‌که با صفت پهلوانی از او و خاندان سهل یاد می‌کند، از آن روی است که او از منابعی دست اول، که میراث همان شهریان پیشین بوده است، سخن گفته و به‌ویژه به رشتۀ پهلوانی، که همانند سنت دهقانی در این خاندان موروث بوده، اشاره کرده است. در نتیجه به‌نظر می‌رسد نخستین کسانی که در راه مبارزه با بیگانگان و شکل‌گیری حماسه‌های ملی جان باختند، خاندان سهل بودند. نسبت گل کام‌گاری، چنان‌که گفته شد، پس از شهادت چهار فرزند سهل به این خاندان باید داده شده باشد. بنا بر گزارش گردیزی، نخست سه فرزند سهل با نام‌های فضل، حسین، و محمد آشکارا بر سر مبارزه با تازیان جان باختند (گردیزی، ۱۳۴۷: ۱۵۱). احمد سهل، که به خون‌خواهی برادران که در تعصب عرب رفته بودند، نیز برخاسته بود، به کاروان این شهیدان پیوست (صفا، ۱۳۷۴: ۹۸؛ بهار، ۱۳۲۲: ۱۰۸؛ حقیقت، ۱۳۵۴: ۶۷). خون این برادران، چنان‌که در تاریخ یاد شده است، بر سر پاسداری از کیان ایرانی و در برابر تازش‌های همه‌جانبۀ عرب ریخته شد. گل سرخ کام‌گار، که هر بهار می‌روید، شور و جنبشی تازه با خود می‌آورد. فردوسی نیز به سهم خویش در این باره سکوت نکرده است. یک‌جا که از پیری خود گله می‌کند، وصف این خاندان و به‌ویژه احمد سهل را با رنج‌های پیری خود درهم می‌آمیزد:

الا ای برآورده چرخ بلند	چه داری به پیری مرا مستمند؟
چو بودم جوان در برم داشتی	به پیری چرا خوار بگذاشتی؟
همی زرد گردد گل کام‌گار	همی پرنیان گردد از رنج، خار
دوتایی شد آن سرو یازان به باغ	همان تیره گشت آن گرامی چراغ

(فردوسی، ۱۳۸۶: دفتر ششم، ۱۳۳)

بدین‌روی، نخستین جان‌باختگان بر سر برپایی جنبش‌های فرهنگی، که هدفشان انتشار رخ‌دادهای تاریخی، حماسی، و اسطوره‌ای بود تا در آن دلیری‌ها و پایداری گذشتگان ایرانی را به مردم بنمایانند و از این طریق به فریبگی باورهای ملی پردازند، فرزندان سهل بودند.

۳. خانواده محمد عبدالرزاق

پس از خاندان سهل خانواده دیگری که از آسیب دشمنان و تازش گران بر ایران در امان نماند و نامشان در زنجیره جانباختگان نوشته شد خانواده محمد عبدالرزاق توسی بود:

سخن هرچه گویم همه گفته‌اند	بر باغ دانش همه رفته‌اند ...
یکی نامه بود از گه باستان	فراوان بدو اندرون، داستان
پراکنده در دست هر موبدی	از او بهره‌ای نزد هر بخردی
یکی پهلوان بود دهقان‌نژاد	دلیر و بزرگ و خردمند و راد
پژوهنده روزگار نخست	گذشته سخن‌ها همه بازجست ...

(همان، دفتر یکم: ۱۱)

در سخنان فردوسی نشانه‌های روشنی از انجمن حامیان نهضت بیداری و گردآوری داستان‌های گذشته مشاهده می‌شود. کلید این نشانی‌ها واژه دهقان و پهلوان است که پیش‌تر هم به اهمیت نقش آن اشاره شد (راشد محصل، ۱۳۸۳: ۳۹). اشاره به آن چیزی که نخست انگیزه خودجوشی جنبش‌های رزمی و سپس جنبش‌های فرهنگی را پدید آورد، در همین بیت‌ها استادانه درج شده است. در بیت‌های بالا فردوسی به مرگ این پهلوان دهقان‌نژاد، که از طبقه خویش و از هسته‌های اصلی انجمن و حامیان جان‌باز حماسه ملی بود، هیچ اشاره‌ای نمی‌کند و این خود برخلاف انتظار، ابهام موجود را چند برابر روشن‌تر می‌کند. چگونه ممکن است و چرا باید فردوسی در برابر جنایتی بزرگ، کشتن مردی که یکی از ستون‌های حمایتگر حماسه ملی بود، ساکت بماند؟ این سکوت را فقط یک دلیل رهبری می‌کند و آن این است که مرگ این مرد بی‌تردید باید به دست کارگزاران خلافت و حکومت انجام شده باشد. فردوسی و به تعبیر درست‌تر، انجمن یاریگر حماسه ملی اگر در برابر این فاجعه بزرگ سکوت کردند، هدفی بزرگ‌تر را در پیش چشم داشتند. حماسه ملی به هر حال باید سروده و منتشر می‌شد.

پس از خاطره تلخی که مردم مرو و غزنه و همه خراسان بزرگ از کشتار و خون‌ریزی‌های مهاجمان داشتند، مردم ایران باید در لاک ترس خویش می‌خزیدند و سکوتی مرگ‌بار اختیار می‌کردند. عبدالغنی میرزایف و غلام‌حسین صدیقی به جنبش‌های ملی و مذهبی، که به قهرمانی مردانی رشید و بیش‌تر در شرق ایران شکل گرفته است، اشاره کرده‌اند (میرزایف، ۱۹۵۸: مقدمه؛ صدیقی، ۱۳۷۲)؛ از جمله جنبش ختلان، شورش سغد، شورش ابومسلم، شورش شریک پسر شیخ المهری در ماوراءالنهر، شورش سندباد مجوسی،

شورش استادسیس در هرات، شورش مقنع در نیشابور و شورش‌های دیگر. این جنبش‌ها تا عهد سامانی کوشش‌هایی بود که یکی پس از دیگری به شکست و ناکامی انجامید. جنگ‌های چریکی و تن‌به‌تن فرجامی نداشت. مبارزان باید به گونه‌ای دیگر عمل می‌کردند. تقویت روحیه مردم با شور حماسه ملی در این مسیر مؤثر بود. تجربه تلخ گذشته نیز به آن‌ها یاد داد که باید گام‌های آهسته‌تر و در عین حال حکیمانه‌تری برداشته شود. این‌جا بود که پدید آمدن انجمنی ملی، آن‌هم نه به گونه‌ای آشکارا، ضرورت خود را نشان داد. این‌جا لازم است به این پرسش مقدر پاسخ داد که با توجه به فضای فرهنگی خوب دوره سامانی و بودن قدرت در اختیار آن سلسله ایران‌دوست چه ضرورتی بود که انجمن مخفی شکل بگیرد؟ پس از فتح تازیان هر سلسله مستقل و نیم‌مستقلی که شکل می‌گرفت زیر پرچم قبول خلیفگان بغداد مشروعیت می‌یافت. سیاه‌روزی گذشته قبایل عرب چیزی نبود که به‌زودی از یاد و خاطر آگاه و ناآگاه آن‌ها زدوده شود. خواری و بادیه‌نشینی و در رنج و ملال زیستن در بیابان‌ها از یک سو و مشتبهات گوناگون در سرزمین‌های اشغال‌شده از سوی دیگر، عزم آن‌ها را جزم کرد تا به هر روی که شده، قدرت فایقه خویش را حفظ کنند. چابکی و برتری مردمی که اینک موالی خوانده می‌شدند، به‌ویژه ایرانی‌ها، بغضی عمیق در گلوی مهاجمان به‌ویژه خاندان اموی نشانده بود. استقلال حکومت سامانی تا آن اندازه که اعتلایی برای فرهنگ ایران به‌وجود آورد دور از نظر قدرت بغداد نبود. دستگاه خلافت بغداد پس از پشت سر گذاشتن سه قرن مبارزه و فتح با دو امپراتوری بزرگ جهان (ایران و روم) آن‌قدر تجربه کسب کرده بود که با در خدمت گرفتن زیرک‌ترین مشاوران ایرانی و رومی و استفاده ابزاری از ترکان مهاجم بر همه منطقه استیلا یافته خویش نظارت داشته باشد. تا آن‌جا که ولی نعمتی مانند ابومسلم، که باعث انتقال قدرت از اموی به عباسی شده بود، نتوانست از زخم خیانت آن دستگاه جان سالم به در برد. همان قدرت بغداد بود که پدید آمدن حکومتی مانند سامانی را برای کشوری که یک‌سره در بغض فریب فرو رفته بود و از هر گوشه آن هر لحظه احتمال شورش و نافرمانی می‌رفت تحمل‌پذیر می‌پنداشت، اما گمان هم نمی‌کرد که سامانی بتواند به‌زودی به چنان شوکت فرهنگی و علمی نایل شود که باز آن برترمنشی‌های گذشته را فرایاد آرد. از این رو، ترساندن ایرانی‌ها و خیانت و پیمان‌شکنی آن‌ها دوباره آغاز شد. به همین سبب جنبش شکل‌گیری حماسه ملی این‌بار ترجیح داد دور از چشم ایادی خلافت و حکومت به آن مبارزه ادامه دهد. از این رو است که شکل گرفتن مخفی انجمنی ایرانی برای پاس‌داشت ارزش‌های ملی محتمل دانسته شده است، انجمنی که در سیرالملوک به نام گروه بدمذهبان معرفی می‌شود و می‌گوید:

... این جماعت آن کسان بودند که شغل درگاه و بارگاه و دیوان تعلق بدیشان داشت و حل و عقد مملکت به دست ایشان بود و اگر یکی را از ایشان پای در سنگ آمدی، همه ایستادگی کردند (نظام الملک، ۱۳۶۴: ۳۰۰).

پس از انهدام خاندان سهل، که برخی از منابع شاهنامه در دستشان بود، و بنابر پیش‌بینی او، همه پسرانش در تعصب عرب رفته بودند، محمد پسر عبدالرزاق با پی‌گیری شیفته‌وار خویش، اساس فراهم آوردن شاهنامه مشور را بنا نهاد. این بیداری و جنبش درست‌هنگامی خود را در باور مسلم دید که استخوان زبان و ادبیات فارسی زیر بار صرف و نحو و نثر و نظم عربی در مدارس و امور دیوانی در دربار در حال خرد شدن بود. شیرازه فرهنگ ایرانی از طریق تغییر خط و تغییر زبان، که در حال نهادینه شدن بود، داشت از هم می‌پاشید. همان انجمنی که با عنوان انجمن مخفی حماسه ملی از آن نام برده شد و زرین‌کوب با تلویح با عنوان «حلقه» از آن نام می‌برد و با ترکیب «محمل حامیان» از آن تعبیر می‌کند (زرین‌کوب، ۱۳۸۱: ۵۴) به این نتیجه رسید که متن نثر گفتار شاهنامه باید به‌شکلی استوار و زبانی موسیقایی، که شعر نامیده می‌شد، آراسته شود تا هم اثر آنی آن در برابر هجوم بیگانه مؤثر افتد، هم با زیور زیبایی‌هایی که خاص زبان شعر بود گفتار حماسه ملی جاودانی شود. انجمنی که جز خاندان دهقانان مرو و توس و نیشابور، از عضوهای آن، دهقانانی مانند شاه (شاح)، پورسرخابی، یزدان‌داد، پورشاپور، ماهوی خورشید پسر بهرام، و شادان برزین را می‌توان نام برد (قزوینی، ۱۳۳۲: ۳۵). چگونه می‌توانیم گرد آمدن این دهقانان را در شهر توس اتفاقی بدانیم، در حالی که دست کم از نام‌های آن‌ها می‌توان دانست که باید گروهی ایرانی اصیل و کمر بسته و آماده جان‌سپاری باشند؟ نام‌های ایرانی و دهقانی و به‌تقریب زردشتی، که به دعوت محمد عبدالرزاق و پایمردی وزیر محرم اسرارش، ابومنصور معمری، به توس خوانده شدند (همان: ۳۴). به‌نظر می‌رسد آغاز کار این انجمن به‌طور آشکار پس از کشته شدن خاندان سهل شکل گرفته باشد.

۴. کشته شدن محمد عبدالرزاق

هنوز شاهنامه ابومنصوری (شاهنامه نثر) چنان‌که باید فرجام نیافته بود که بزرگ‌ترین عامل و سرحلقه فراهم‌آوری حماسه ملی، یعنی محمد عبدالرزاق، نخست مسموم و سپس به‌شکل مرموزی کشته شد. سند معتبری در دست نیست که سرنخ فتوای قتل محمد را در دست‌گاه قدرت بغداد بیابد؛ چنان‌که از مرگ مشکوک وزیر بالیاقتش، ابومنصور معمری، نیز اطلاعی

در دست نیست، اما برای کسی که نمی‌خواهد با گام‌های بلند میدان تاریخ را بپیماید، آثار کوچکی یافت می‌شود که می‌تواند از دل تاریک آگاهی‌های ناچیز چیزهای بزرگ کشف کند؛ نخست زنجیرهٔ جان‌باختگان دیگری است که بر سر شکل‌گیری حماسهٔ ملی جان دادند و بنا بر شواهد تاریخی فتوای این کشتار از اتاق فکر خلافت صادر می‌شد و ترکان غزنوی یا غلامان ترک و در پاره‌ای موارد، ایرانی‌های فریب‌خورده در دستگاه سامانی کارگزاران این فتواها بودند. دوم این‌که پیش از مرگ ابومنصور عبدالرزاق توسی، الپتکین به دربار و قاضیان بخارا نامه‌نگاری کرده بود که این سردار رشید «در مذهب باطنیان شده» است (نظام‌الملک، ۱۳۶۴: ۳۰۰). منصور، پسر نوح سامانی، با این‌که خود برخلاف پدرش گرایش‌های ایرانی‌گری داشت، گرایش‌هایی که دشمنان آن را رافضی و قرمطی می‌خواندند (همان: ۲۸۹)، اما با وجود سرگذشت تلخی که بر جدش، نصر بن احمد، رفته بود، نتوانست با وسوسه‌های سرداران ترک و قاضیان بخارا مقابله کند. از این رو اجازه داد سردار رشیدش، که آن روز در خراسان از او «قوی‌تر کس» نبود (همان: ۳۰۴) با نیرنگ کشته شود. نظام‌الملک، وزیر باتدبیری که دشمن خونی قرامطه و باطنی‌ها و رافضی‌ها به‌شمار می‌رفت، از کنار مرگ ابومنصور ساده گذشته است و گفته است که وقتی تصمیم گرفتند او را بکشند، او بیمار بود (همان: ۳۰۵)، اما به آن سبب که نویسندهٔ سیرالملوک از این‌گونه رخ‌دادها با جانب‌داری می‌گذرد، اگرچه از سخنانش نکته‌های مهمی بیرون می‌آید؛ از جمله در همین ماجرای ابومنصور، می‌توان دانست که با دسیسهٔ الفتگین، آن سردار بزرگ، به‌سوی مرگ کشانده می‌شود، اما به هر حال بدون تأمل و با حضور قرینه‌های تاریخی دیگر، نمی‌توان گفتار او را یک‌سره پذیرفت.

در هر حال، محمد عبدالرزاق در سال ۳۵۰ ق مسموم و کشته شد. گردیزی می‌گوید: «و شمگیر هزار دینار زر، یوحنا طیب را داد تا ابومنصور را زهر داد، اندر ذی الحجّه سنهٔ خمسین و ثلثمائه» (گردیزی، ۱۳۴۷: ۱۶۲). این زهر را درست هنگام مبارزه‌ای بسیار حساس دوست یا پزشکی معتمد به او خورانده بود و درست هنگامی اثر کرد که پیروزی یارانش به هوش و کیاست این سپه‌سالار نیاز داشت، اما زهر امان مرد را بریده بود. باید با وسواس احساس بغض و انزجار این اخبار را دریابیم:

ابومنصور گفت: من فرود آیم. گفتند: وقت نیست. گفت: من راحت خویش اندران می‌بینم. وی را تنها بگذاشتند و برفتند. و او فرود آمد. در وقت خیل احمد بن منصور بن قراتگین فرا رسید. غلامی سقلابی فراز آمد. سر ابومنصور عبدالرزاق برداشت و انگشتین او بستند و پیش مهتر خویش برد (همان: ۱۶۳)؛

منظور سرمه‌تری است که تبار خویش را به کنارنگ، یکی از سرهنگان برجسته خسرو پرویز، می‌رساند. با قتل محمد عبدالرزاق کار شاهنامه او با نوشتن مقدمه‌ای که ابومنصور معمری بر آن نوشت، به فرجام رسیده بود، اما به شعر درآوردن آن به سبب جنگ‌های داخلی، تغییر سپه‌سالاری که در این زمان به دست سیم‌جوریان افتاده بود، فقط در اندرون خانه‌ها و دل‌ها یادکردنی بود. از نوشته‌های خواجه نظام‌الملک در سیرالملوک به روشنی می‌توان دریافت که در این زمانه در دل ایرانیان و ایران‌دوستان چه هراسی باید افتاده باشد. خراسان در سده سوم هجری، سده‌ای که می‌توان آن را قرن روشنگری و آگاهی ایرانیان به‌شمار آورد، دچار بلوهای بسیاری بود. این که می‌گوید نوح دستور داد ریشه باطنی‌ها را بخشکانند و گردن محمد نخشی را بزنند و پس از آن «در شهر افتادند و هر که از ایشان یافتند می‌کشتند و همه را می‌شناختند» (همان: ۲۹۵). پیداست که هنوز حلقه یا حلقه‌های ایران‌گرایی کارش را آشکارا پیش می‌بردند و هنوز انجمن کاری پنهانی نمی‌کرد، اما پس از این واقعه انجمن حماسه ملی به شکل پوشیده کار خویش را پیش برد؛ از این رو که همو می‌گوید: «و این مذهب در خراسان پوشیده بماند» (همان: ۲۹۶). ممکن است پرسشی به‌منزله دخل مقدر در پی رابطه حامیان حماسه ملی و مذهب قرمطی و باطنی باشد؛ پاسخ چنین پرسشی روشن است؛ از این رو که مبارزان ایرانی نمی‌توانستند یک‌سره و بریده از علاقه‌های مذهبی هدف‌های خویش را پیش برند. وانگهی دستگاه خلافت هرگونه مبارزه و جنبشی را با نام قرمطی و باطنی و رافضی سرکوب می‌کرد. خواجه نظام‌الملک وقتی از جرم‌های خرم‌دینان سخن می‌گوید، همان چیزهایی را تکرار می‌کند که برای باطنی‌ها و رافضی‌ها برشمرده است. جرم‌های تکراری، از قبیل حلیت خواهر و مادر برای مباشرت، نپوشیدن فرج‌ها از نامحرمان، خوردن می، لعن کشنده ابومسلم، ترک نماز و روزه و حج و جهاد و ... هم بدین روی است که می‌گوید: «از این‌جا معلوم گشت که اصل مذهب مزدک و خرم‌دینان و باطنیان هر سه یکی است و پیوسته آن خواهند تا اسلام را چون بگیرند» (همان: ۳۲۰).

یکی از دلایلی که مرگ ابومنصور را به سلسله دیگر مرگ‌ها پیوند می‌زند، ترس و وهمی است که پس از قتل او و وزیرش بر دل دوست‌داران فرهنگ، ارزش‌ها، میراث تمدن، و زبان فارسی افتاد. همین که فردوسی از تشریح صریح مرگ او زبان به کام می‌گیرد و این که برخی با عبارت «بی‌رویی روزگار» از آن یاد کرده‌اند (سیدی، ۱۳۷۴: ۵۷۶) خود نشان از آن همه بی‌نشانی است. این که شاهنامه منشور در خانواده شاهی محمد عبدالرزاق پنهان شد و تا زمان دقیقی و پس از او فردوسی خبری از آن در دست نیست، خود حاکی از وحشتی است که در خراسان و عراق و سراسر ایران پدید آمده بود و مرگ ابومنصور

عبدالرزاق و وزیرش هراس را مضاعف می‌کرد. خانواده محمد عبدالرزاق شاهنامه را حدود پانزده سال مخفی کردند تا زمینه سرودنش مهیا شود. منصور، پسر محمد عبدالرزاق، که امیرک توسی خوانده می‌شد و این کاف در نام او ممکن است ناشی از عزت و ارجمندی یا حس دل‌سوزی به مرگ او نزد دوست‌داران انجمن حماسه باشد، وقتی فتنه حماسه‌ستیزی را تا اندازه‌ای خفته‌شده انگاشت، در پی این برآمد که آن اثر یگانه را به‌دست شاعری فحل بسپارد. این شاعر جز دقیقی که می‌توانست باشد؟

۵. کشته شدن دقیقی

در جریان بیت‌های باقی‌مانده از دقیقی و شاهنامه‌سرایی او و در مقایسه شعر او با شعر فردوسی، شاهنامه‌پژوهان به شدت بر دقیقی تاختند. برخلاف تصور تازشگران به هنر شاعری دقیقی، ما بر این باوریم که او نه فقط شاعری بسیار با ذوق و هنرمند، بلکه صاحب همان غیرت و حمیتی بود که حامیان انجمن حماسه ملی داشتند. تردیدی نیست که اگر دقیقی توفیق سرایش حماسه ملی را می‌یافت، کار حماسه هم‌چنان خام و ناتمام باقی می‌ماند. سبب هم دو چیز بود؛ یکی تکیه کردن دقیقی به منبعی یگانه که همان شاهنامه به میراث‌مانده در خانواده محمد عبدالرزاق بود و دیگر این که دقیقی هرگز نمی‌توانست آن روحی را در شاهنامه بدمد که فردوسی با آن نبوغ منحصر به فردش دمید. با این حال این بدان معنا نیست که ما یک‌سره چنین گمان کنیم که او شاعری سست‌نظم بود. ناتوان دانستن دقیقی پیش از آن که به آب روی او لطمه بزند، به آن تشکیلاتی آسیب می‌رساند که در پی بازآفرینی حماسه ملی بود. برخلاف معمول به‌نظر می‌رسد فردوسی دقیقی را سخت تأیید و تمجید می‌کند و اگر ایرادی به او می‌گیرد آن چیزی نیست که ناقدان شاهنامه گفته‌اند. دقیقی کسی است که بزرگ‌ترین شاعران و نویسندگان دربار محمود غزنوی او را به استادی ستوده‌اند. عتبی در میان شاعران عهد سامانی او را ستوده است (نولدکه، ۱۳۸۴: ۶۴). در چهارمقاله ارزش سخن دقیقی از فرخی برتر نهاده شده است (نظامی، ۱۳۶۹: ۶۳). عوفی نیز در *لباب‌الالباب* می‌گوید: «او را به‌سبب دقت معانی و رقت الفاظ دقیقی گفتندی» (عوفی، ۱۳۳۵: ج ۱، ۱۱) و خود فردوسی در وصف او گوید:

چن از دفتر این داستان‌ها بسی	همی خواند خواننده بر هر کسی
جهان دل نهاده برین داستان	همان بخردان نیز و هم راستان
جوانی بیامد گشاده‌زبان	سخن گفتنی خوب و طبعی روان

از او شادمان شد دل انجمن	به شعر آرم این نامه را گفت من
همه ساله با بد به پیگار بود	جوانیش را خوی بد یار بود
نبود از جهان دلش یک روز شاد	بدان خوی بد جان شیرین بداد
نهادش به سر بر، یکی تیره ترگ	بر او تاختن کرد ناگاه مرگ
به دست یکی بنده بر، کشته شد	یکایک ازو بخت برگشته شد
چنان بخت بیدار او خفته ماند	برفت او و این نامه ناگفته ماند

(فردوسی، ۱۳۸۶: دفتر یکم، ۱۳)

این بیت‌ها از فردوسی در توصیف دقیقی است. برای برجسته کردن نکات کلیدی گفتار بالا و بازسازی اتمسفر گفتنی است:

خواننده می‌کوشد که دفتر حماسه را، که به نثر است، برای هرکسی بخواند. جهانی از جمله خردمندان و راستان به این داستان دل خوش کرده‌اند. در فحوای کلام فردوسی چنین برمی‌آید که انجمن حمایت از شاهنامه یا حماسه ملی به این نتیجه رسید که حماسه تا به قالب شعر درنیاید مردم نمی‌توانند با آن ارتباط برقرار کنند. باید به شعر و نظم درآید تا در حافظه مردم بنشیند و سپس تأثیر و نفوذش را نشان دهد. انجمن حامی در پی شاعری توانا می‌گشت. جوانی گشاده‌زبان برگزیده شد یا خود را نامزد این کار سترگ کرد، کسی که هم سخن‌دان بود و هم طبعی روان داشت. وقتی او گفت من این نامه خسروان را به شعر درمی‌آورم، دل انجمن با شناختی که از او داشت شاد شد، اما این شاعر بخت برگشته به سبب خصلت ویژه‌ای که داشت همیشه با بدی در جنگ و دشمنی بود. خوی بد یار دقیقی بود؛ چگونه؟ این پرسشی است که به سادگی نمی‌توان به پاسخ آن رسید. اگر می‌دانستیم چرا خوی بد یار دقیقی بود، می‌توانستیم در گمانه‌زنی مسلم‌تر باشیم. آیا فردوسی به گرایش‌های ذوق‌برانگیز دقیقی به کیش زردشتی سخن می‌گوید؟ درست است که گفته‌اند دقیقی مسلمان بود و نام فرضی او نیز باید مؤید این قول باشد، اما به سبب‌هایی نمی‌توان به این گفته نیز ایمان آورد. نولدکه نام ابومنصور را پذیرفتنی می‌داند، اما در نام محمد بن احمد، که برخی منابع برای دقیقی آورده‌اند، تردید دارد و با قطعیت او را به سبب‌هایی زردشتی می‌شمارد (نولدکه، ۱۳۷۴: ۶۶). با این حال حتی اگر مسلمان باشد، می‌توان به سخن زرین‌کوب استناد کرد که او در حالات مستی (که شاید همین خوی باشد که فردوسی از آن یاد می‌کند) نمی‌توانسته از سخن راست‌تر، که گرایشش به کیش زردشتی بوده، خودداری کند (زرین‌کوب، ۱۳۸۱: ۴۱).

بی‌بندوباری از او می‌خواست شادخواری، می‌پرستی، و عشق را انتخاب کند و از زندگی این جهانی لذت ببرد و این‌ها با کیش زردشتی منافات داشت. باده و چنگ و لب معشوق او را نزد پارسایان توس متهم می‌داشت (همان: ۴۲).

ممکن است فردوسی به همین روی دقیقی را سرزنش کرده باشد؛ زیرا او را دهقانی خردمندتر می‌خواست است. این‌که دقیقی خصلت خویش را در این چهارپاره این‌گونه می‌شناساند، آیا با نشانی‌هایی که در سخن فردوسی آمده است پیوندی ندارد؟

دقیقی چارخصلت برگزیده است به گیتی از همه خوبی و زشتی
لب یاقوت‌رنگ و ناله چنگ می خون‌رنگ و کیش زردهشتی

(شریعت، ۱۳۷۳: ۱۰۶)

آیا همین صفات او نیست که فردوسی به اقتضای روزگار خویش، که محمود انگشت در کرده و گبر و مجوس می‌جست، گفته باشد او خوی تند داشت؟ به هر روی «دقیقی به سبب داشتن آن خوی بد جان شیرینش را بداد». شیرین در زبان فردوسی نشانه شفقت و دل‌سوزی و مهرورزی به دقیقی است، نه بغض و کینه. دقیقی با تأسف برفت (کشته شد) و گفتار (خوب) او، که مبتنی بر گشاده‌زبانی بود، ناگفته ماند. چکیده سخن بالا جز دریغ خوردن بر مرگ دقیقی و توصیف گشاده‌زبانی او چه می‌تواند باشد؟ حال این سخن حکیم فردوسی را با سخنان دیگر (که با احترامی که برای حضور نسخه‌ها و وجود بیت‌ها داریم می‌پنداریم از فردوسی نیست) مقایسه می‌کنیم. دفاع ما از دقیقی نه به این سبب است که بخواهیم او را در کفه دیگر ترازویی بنشانیم که فردوسی در یک کفه آن است؛ هرگز. بزرگی حماسه ملی ما با بزرگی فردوسی سخت به هم گره خورده است. فردوسی اگر شاهنامه را نمی‌سرود، این همه ارج و بها نمی‌یافت و اگر شاهنامه سراینده‌ای جز فردوسی داشت، یک اثر بزرگ جهانی به‌شمار نمی‌آمد، اما این به آن معنا نیست که ما یک‌باره روی شاعری که پایه‌گذار نظم نو و کاری سترگ بوده است خط بطلان بکشیم. دقیقی صاحب چکامه‌های بلندی است؛ از جمله «شب سیاه بدان زلفکان تو ماند» (همان: ۹۷). او سروده‌هایی دارد از این دست: «به دو چیز گیرند مر مملکت را» (همان: ۱۰۷). او سراینده این سخنان نیز است: «کاشکی اندر جهان شب نیستی» (همان: ۱۰۵) و همان کسی است که هزار بیت از شاهنامه را سرود (فردوسی، ۱۳۸۶: دفتر پنجم، ۸۰) و فردوسی با همه شکوه کلامش دریغش آمد از آن چشم بپوشد. دارنده و صاحب این بیت‌ها چگونه لایق آن همه سرزنش است؟ کسی که ترمذی، شاعر شهیر و شهید عصرش، درباره او گفته است:

گر نیستم به طبع دقیقی و فرخی هستم کنون مقدمه کاروان خویش

(ترمذی، ۱۳۸۰: ۱۳۶)

کسی که خداوندگار شعر عصر محمودی، فرخی، نام او را به بزرگی می ستاید: «تا ترازنده مدیح تو دقیقی درگذشت» (فرخی سیستانی، ۱۳۶۳: ۱۷۹)؛ با این حال آیا دقیقی همان شاعری است که درباره اش چنین بگویند:

کنون ای سخن گوی بیدارمرد یکی سوی گفتار خود بازگرد
چو این نامه افتاد در دست من به ماهی گراینده شد شست من
نگه کردم این نظم سست آمدم بسی بیت ناتندرست آمدم ...

(فردوسی، ۱۳۸۶: دفتر پنجم، ۱۷۵).

اگر سخنان فردوسی را به زبان ساده بازنویسی کنیم، نتیجه چنین خواهد بود:

ای فردوسی که سخن گوی بیدارمردی هستی (؟). به گفتار خودت بازگرد! چون این نامه به دست من رسید، گویی شست من (دام شکار من) به ماهی (یا شکاری خوب) برخورد. چون نگاه کردم دیدم این نظم سست است (!) بیت‌های ناتندرستی دارد (!) من که فردوسی باشم به این سبب شاهنامه را نوشتم تا شهریار (محمود) بتواند در مقایسه این دو نوشته سخن نابکار را تشخیص دهد (!) سخنان دقیقی و آن من دو گوهر بودند و ما دو، گوهر فروش بودیم، اینک شاه به گفتار گوش کند. سخنان این دست (بی ارزش و خالی از گوهر زیبایی و اندیشه) نباید گفت (!) وقتی روح و روانت بیمار است، معدنی را که گوهر ندارد مکاو (!) وقتی طبعت مانند آب روان نیست، به نامه خسروان دست مبر (!) اگر دهان از خوردن تهی بماند، بهتر است تا سفره ناسازی بگستری (!).

چه کسی باشد که متوجه تناقض، خفت، بی منطقی، سستی، و بی هدفی بیت‌های بالا نشود؟ نامه دقیقی فردوسی را سرشاد می سازد، اما خلق او را نیز تنگ می کند (!) فردوسی برای خاطر دل شهریار دارد سخن می گوید (!) یا نه برای مقایسه شعر خودش با دقیقی و هدف دیگری ندارد (!) فردوسی پس از نقل هزار بیت دقیقی، آن هم بیت‌هایی که فقط برای متخصصان زبان و حماسه تفاوتش روشن است، فهمیده است که بیت‌های دقیقی سست و ناتندرست‌اند (!) میان دو پاره بیت پنج چه تناسب و ارتباطی می توان یافت؟ ما دو گوهر فروشیم و سخنانمان گوهر، اینک شاه به گفتار گوش می دهد (!) وقتی جان و تنت بیمار است کان بی گوهر را مکاو (!) و باقی بیت‌ها که انتسابش به فردوسی جز کاهش آب روی او بار دیگری ندارد. فردوسی با آن نبوغ یگانه اش سخنانی سست را با سخنان سست

دیگری پاسخ می‌دهد. ما با نظر نولدکه، که می‌گوید سخنان فردوسی دربارهٔ دقیقی افراط‌آمیز است (نولدکه، ۱۳۸۴: ۷۰)، موافقیم اما آن سخنان را نه به سببی که می‌خواهیم دامن دقیقی را از مزبلهٔ سستی‌زبان پاک بدانیم؛ بلکه به سبب سستی و رکاکت دلمان می‌خواهد از آن فردوسی نباشند. حمیدیان نیز گویی بویی از این الحاقات برده بود که گفت:

اختلاف فردوسی و دقیقی بر سر سستی شعر نبود، بلکه اختلاف در اصل فکر و اندیشه‌های آن دو بود و چون نمی‌خواست از آن اختلاف یاد کند، کاسه‌کوزه‌ها را بر سر نظم دقیقی شکست (حمیدیان، ۱۳۸۳: ۱۲۴).

اگرچه با نتیجهٔ حمیدیان در این نقل قول موافق نیستیم، اما با نظر او موافقیم که شعر دقیقی را سست نمی‌داند و گفتنی است در این باره حق با نولدکه است که می‌گوید: «درواقع اگر دقیقی در نظر فردوسی تا این حد حقیر بود، چرا باید او را ستایش کرده باشد و شعرهای او را در کتاب خود ضبط کرده باشد» (نولدکه، ۱۳۸۴: ۷۱). هم‌چنین آشفتگی بیت‌های این بخش از شاهنامه در همهٔ نسخه‌ها خود گواهی است بر این‌که این اشعار از فردوسی نیست و اگر هم به فرض محال از آن فردوسی باشد تحت تصرف شدیدی واقع شده است و باید سبب حضورشان را با دقت و ظرافت بیش‌تر کاوید.

بدین روی، جان‌باختهٔ دیگر حماسهٔ ملی دقیقی بود. ما دربارهٔ مرگ دقیقی بیش از این نمی‌دانیم که «به‌دست یکی بنده بر، کشته شد». تاریخ برای ما نگفته است که این بنده، که باید ترک هم بوده باشد، چرا دقیقی را کشته است؟ واژهٔ غلام در قاموس چنین دورانی به معنای تربیت‌شده و فدایی بوده است. در سیاست‌نامه یا سیرالملوک به طرز پروردن این‌گونه غلام‌ها اشاره شده است (نظام‌الملک، ۱۳۶۴: ۱۴۰) و فقط دقیقی نبوده که به‌دست غلامش کشته شده است؛ مرداوید و ده‌ها پهلوان و نام‌دار دیگر به‌دست غلامان ترک کشته شدند. مسئلهٔ بداخلاقی و روابط جنسی دقیقی با غلامش سخنی است که به‌زعم اخلاقیون امروز خوش می‌آید. از قضا، همین نکته خود نقض غرض است و بیانگر ساختگی بودن دلیل‌های مرگ دقیقی. دقیقی حدود سال ۳۳۰ ق به دنیا آمد و حدود ۳۶۸ ق از دنیا رفت؛ یعنی حدود ۴۰ سالگی جان باخت. گفته شده است به دستور نوح، پسر منصور سامانی، شاهنامه را آغاز کرد. هزار بیت گفته بود که به قتل رسید. جیحونی به‌درستی گفته است که: «می‌توان تصور کرد که کشته شدن دقیقی نیز به فرمان خلیفهٔ عباسی و به سبب دشمنی با کتاب خودباوری ایرانیان بوده باشد» (جیحونی، ۱۳۸۰: ۱۲). این شرری که به ذهن جیحونی زده شده است بی‌تردید پشتوانهٔ اندیشه‌های بلندی دارد. وی اگرچه این گفتار را دنبال نمی‌کند، اما با آوردن قید «نیز» گویی اندیشهٔ سلسله‌کشتارها را او هم تجربه کرده

است. به پشتوانه گفته صفا، روایت گشتاسب‌نامه دقیقی اگرچه با منظومه ایاتکار زیران هم‌سویی دارد، اما یگانه منبع او همان شاهنامه ابومنصوری بوده است. سالی که دقیقی کشته شد سال بلوا بود، سال ترک خوردن بلور زلال اندیشه‌های پاک سامانیان، آن‌هم با مرموزی و تفرقه‌افکنی تازش‌گرانی از شرق که به دست خلیفه تحریک شده بودند. این درست است که محمود در ۳۸۷ ق به قدرت رسید، اما این به آن معنا هم نیست که بپنداریم صلابت دستگاه سامانی تا آن سال دوام آورد. مرگ دقیقی مرگ شادی‌های انجمن ملی حامیان حماسه بود.

۶. امیرک توسی جان‌باخته‌ای دیگر

پس از این حادثه تلخ دوباره شاهنامه ابومنصوری نایاب شد. چند سالی دهقانان و حامیان حماسه در پی به فرجام رساندن این کار سترگ در انتظار ماندند. جیحونی می‌گوید: «شاید کشته شدن دقیقی هشدار بوده است که فردوسی را وادارد تا در خفا به سرودن شاهنامه پردازد» (همان: ۴۴)، اما این سخن او با این‌که گوید: «سال آغاز شاهنامه ۳۵۴ بود» (در حدود ۲۵ سالگی فردوسی) هماهنگ نیست (همان)؛ زیرا در این سال هنوز دقیقی زنده بوده و مرگ دقیقی به تقریب ۳۶۸ ق اتفاق افتاده است.

سرانجام خورشید فردوسی از مشرقی بایسته درخشیدن گرفت. اگر زادروز فردوسی، با توجه به پژوهش مستقل شاهپور شهبازی، سال ۳۲۹ قمری مصادف با ۹۴۰ میلادی بوده باشد (شهبازی، ۱۳۷۴: ۲۷۳؛ ریاحی، ۱۳۷۲: ۳۱)، درست مقارن با روز مرگ رودکی است. سهم و سم به نسبت تاریک دوره غزنوی نگذاشته است که از دوران کودکی، جوانی، و نوجوانی، پدر، و خاندانش آگاه شویم. سالی که فردوسی به سرودن شاهنامه سرگرم شد، بنا بر قراین و نشانه‌های به نسبت درستی که خود فردوسی داده است، سال ۳۷۰ ق بوده است؛ یعنی در سنی نزدیک به ۴۰ سالگی. سرودن شاهنامه در مجموع ۳۰ سالی طول کشید. از این سال‌ها حدود ده سالی صرف ویراستاری و تدوین و تغییر بخش‌هایی از شاهنامه شد (خالقی مطلق، ۱۳۷۹: ۷۸۱). به نظر می‌رسد که حدود سال ۴۰۰ ق سال پایان یافتن و سپردن شاهنامه به دربار محمود باشد، اما فردوسی چگونه شاهنامه را سرود؟ قراین چنین مدلل می‌سازد که پس از کشته شدن دقیقی انجمن حامیان شکل‌گیری شاهنامه بلافاصله در پی جان‌نشین برآمدند. فردوسی هم یک‌باره در جمع حامیان حماسه ملی آشکار نشد. انجمن پیش از این او را شناخته بود؛ زیرا او خود در خانواده دهقانان توس زاده شده بود، دهقانانی که روایت‌های حماسی و پهلوانی و اسطوره‌ای نقل مجالشان بود. «دهقانان پارسی که

سینه‌ها و پستوهای خانه‌هاشان نهانگاه مواریث کهن بود و مجال بیرون‌شدی نمی‌یافت» (حمیدیان، ۱۳۸۳: ۸۴). تصور می‌شود که فردوسی تا ۴۰ سالگی گوهر هنرنمایی خود را در شعر آشکار کرده بود و با هدفی سازمان‌دهی‌شده و عزمی جزم و اراده‌ای پولادین پیش آمده بود. فضل‌الله رضا کار فردوسی را به کار هیچ شاعری مانده نمی‌داند و می‌گوید:

زندگی او به زندگی دانشمندان و اهل علم زمان ما شبیه‌تر است تا به یک شاعر قدیمی. او مانند پژوهشگری حسابگر، ۳۰ سال نشسته، نوشته‌اش را بازبینی کرده، و بدون این‌که بدیهه‌گو و مدیحه‌سرا باشد، در فکر کاری بادوام و بهینه بوده است (رضا، ۱۳۸۴: پانزده).

این‌که مهربان‌دوست فردوسی به او می‌گوید *شاهنامه* را بسرای زیرا «سخن گفتن پهلوانیت هست»، خود یکی از رموز چگونگی شکل‌گیری حماسه ملی است. با این حال، اگر امروز شعری منسجم و منفرد جز *شاهنامه* از فردوسی به دست ما نرسیده است دلیل بر این نیست که فردوسی هیچ سروده دیگری جز *شاهنامه* نداشته است. برخی سروده‌های پراکنده از عالم شاعری و آوازه شاعری او پیش از آغاز سرایش *شاهنامه* خبر می‌دهد (آیدین‌لو، ۱۳۹۰: ۳۰). برای مثال چند بیتی که در آغاز *شاهنامه‌های* نه‌چندان موثق درج شده است: «من آن شب چراغ سحرگاهی ام...» (فردوسی، بی‌تا: مقدمه) و برخی از نمونه‌های مندرج در *شاهنامه*، که ژانری متفاوت با حماسه دارد، چنین می‌نمایاند که سروده‌های فردوسی به *شاهنامه* منحصر نبوده است. بنا بر *شاهنامه*، فردوسی پس از مرگ دقیقی در پی سرودن و به فرجام رساندن حماسه ملی، که بر سر حفظ و حراستش احمد سهل و برادران، بر سر گردآوردنش محمد عبدالرزاق و وزیر بالیاقتش ابومنصور معمری، و بر سر ورود به سرودنش دقیقی جان باخته بود، برآمد:

دل روشن من چو بگذشت از اوی	سوی تخت شاه جهان کرد روی
که این نامه را دست پیش آورم	به پیوند گفتار خویش آورم
بپرسیدم از هرکسی بی‌شمار	بترسیدم از گردش روزگار
مگر خود درنگم نباشد بسی	بباید سپردن به دیگر کسی
و دیگر که گنجم وفادار نیست	همین رنج را کس خریدار نیست
به شهرم یکی مهربان‌دوست بود	که با من تو گفتی ز هم‌پوست بود
مرا گفت خوب آمد این رای تو	به نیکی خرامد همی پای تو
نشسته من این دفتر پهلوی	به پیش تو آرم نگر نغوی
گشاده‌زبان و جوانیت هست	سخن گفتن پهلوانیت هست

شو این نامه خسروان بازگوی بدین جوی نزد مهان آب روی
جو آورد این نامه نزدیک من برافروخت این جان تاریک من

(فردوسی، ۱۳۸۶: دفتر یکم، ۱۳-۱۴)

در سروده بالا نقص آگاهی به روشنی دیده می‌شود. فردوسی به کاری دست برده است که تمامی عمر مفید خود را، آن هم با مشقت‌های بسیار، به بهای آن پرداخته است. آیا ممکن است چهارچوب کارش را و راویان و یاورانش را شناساند؟ آری، به یک دلیل ممکن است و آن سکوت برای فرجام کار است. همان چیزی که محقق با عنوان «توطئه سکوت» از آن یاد کرده است (سیدی، ۱۳۷۴: ۵۸۴).

فردوسی در آغاز کار از دستگاه سامانی، که خود حامیان آرام چنین جنبش‌هایی بودند، چشم‌داشتی نداشت. همین که به منابع گفتار داستان‌ها، که با خون دل حفظ شده بود، دست می‌یافت، برای او بس بود. ما از وضع پدر و مادر او آگاهی چندانی نداریم اما از شواهد برمی‌آید که خاندان او از زمره همان دهقانانی بودند که آینده پرافتخار ایران را در دست فرزندشان می‌دیدند، خاندانی که نه فقط در تربیت او رنج کشیده بودند (تربیتی که زرین‌کوب با این عنوان از آن یاد می‌کند: تربیت عالی اشرافی که به شاهنامه سرایت کرد و باقی ماند و او را شایسته عنوان حکیم کرد) (زرین‌کوب، ۱۳۸۱: ۲۸)، بلکه از هرگونه گرایش مادی و معنوی به دربار نیز او را بی‌نیاز کرده بود. کوشش فردوسی برای به‌دست آوردن سرچشمه حماسه ملی به نتیجه رسید. نامه‌ای که در گوشه‌ای دور از گزند ناکسان نگه‌داری می‌شد، از طریق منصور پسر عبدالرزاق توسی، به شاعر سپرده شد. اگرچه فردوسی در روایت شاهنامه فقط به این کتاب اکتفا نکرد، اما این اثر با خود چنان وهم دل‌پذیری داشت که فقط به‌دست آوردنش مایه‌های شورانگیزی برای آغاز و انجام آن کار سترگ بود. این جوان خردمند در زمره آفرین‌گویان فردوسی درآمده بود. او که به‌سبب محبوبیتش امیرک توسی نامیده می‌شد، با سپردن نامه‌ای که حکم درفش کاویان را برای انجمن داشت، نام خود را در تومار جان‌باختگان حماسه ملی ثبت کرد.

جوان رعنا و زیبا، که فردوسی هم‌چون معشوقی به او می‌نگریست، سپه‌سالار خراسان بود. تردیدی نیست که خبرچینان خلیفه خبر برده بودند که امیری از امیران سامانی دل در گرو همان افتخاراتی دارد که عرب با بخت بلندش طی دویست سال آن‌ها را خدشه‌دار و نابود کرده بود.

خالقی مطلق در گفتاری هر گمانی را درباره این مشوق و حامی فردوسی به یقین بدل کرده است (خالقی مطلق، ۱۳۵۶: ۱۹۷). او می‌گوید نامش منصور پسر محمد عبدالرزاق

پهلوان دهقان نژاد است که او خود سپهسالار خراسان بزرگ بود. وی در ۳۷۷ ق در نیشابور ربوده شد. او را به بخارا بردند. پس یک سال شکنجه و آزار در زندان سبکتکین پدر محمود غزنوی به زندان گردیز برده شد و در ۳۸۸ ق به همراه ابوعلی سیم‌جور به قتل رسید (خالقی مطلق، ۱۳۵۶: ۲۰۶). فردوسی بزرگ‌ترین پشتیبان خود را از دست داد. کسی که خانه انجمن با چراغ روی او روشن می‌شد. یوسف انجمن ملی از چشم دوست‌دارانش پنهان ماند. این‌که فردوسی از این ماجرا اظهار بی‌خبری می‌کند، ممکن است از جنس تجاهل‌های او باشد؛ زیرا گردیزی از ربودن و به خواری بردن او یاد کرده است:

بسیار دیلم بگرفتند و منصور بن محمد بن عبدالرزاق اندر میان بود نیز گرفته شد. همه را به خراسان فرستادند و منصور را بر گاوی نشانده و به روز اندر بخارا آوردند (گردیزی، ۱۳۴۷: ۱۶۷).

سیدی می‌گوید: «شاعر ترجیح داده از ممدوحین شوکت‌مند خویش با ابهام و اشاره یاد کند» (سیدی، ۱۳۷۴: ۵۸۰)، اما گویی چندین سال بعد فردوسی در سوگ‌سرودی او را با صفاتی مانند: «خداوند شرم»، «مهربان‌دوست»، «مہتر گردن‌فراز» و «جوان‌مرد» می‌ستاید؛ بنابراین می‌توان با این شگفتی هم‌نظر بود که: «عجب است از شاعر بزرگوار توس که از داستان مهربان و جوان‌مرد توس که اصل نسخه شاهنامه ابومنصوری را به‌دست او سپرده و آسوده‌خاطری او را در دوران نظم کتاب تأمین کرده بود؛ ... نتوانسته در متن کتاب نامی ببرد» (محیط طباطبایی، ۱۳۵۶: ۶۵۸)؛ زیرا فردوسی از کم و کیف این آدم‌کشی پرده برنمی‌دارد، اما برای اهل سخن نشانه‌هایی نیز باقی گذاشته است. جسارت یادکرد او نیز از آن روی بوده است که مرگ امیرک برای بسیاری از مردم مشکوک بود و کسی گمان نمی‌کرد فردوسی در سوگ‌سرود او تعریضی به دستگاه محمودی یا دستگاه خلافت داشته باشد:

بدین‌نامه چون دست بردم فراز	یکی مہتری بود گردن‌فراز
جوان بود و از گوهر پهلوان	خردمند و بیدار و روشن‌روان
خداوند رای و خداوند شرم	سخن‌گفتنش خوب و آوای نرم
مرا گفت کز من چه باید همی	که جانست سخن برگراید همی؟
به چیزی که باشد مرا دسترس	به گیتی نیازت نیارم به کس
همی داشتم چون یکی تازه‌سیب	که از باد نامد به من بر نہیب
به کیوان رسیدم ز خاک نژند	از آن نیک‌دل نام‌دار ارجمند
به چشمش همان خاک و هم سیم و زر	کریمی بدو یافته زیب و فر

سراسر جهان پیش او خوار بود	جوان‌مرد بود و وفادار بود
چو آن نام‌ور گم شد از انجمن	چن از باغ سرو سهی از چمن
دریغ آن کمر بند و آن گردگاه	دریغ آن کیی برز بالای شاه
نه زو زنده بینم نه مرده نشان	به دست نهنگان مردم‌کشان
گرفتار و زو دل شده نامید	نوان لرزیزان به کردار بید
یکی پند آن شاه یاد آوریم	ز کژی روان سوی داد آوریم
مرا گفت کاین نامه شهریار	گرت گفته آید به شاهان سپار

(فردوسی، ۱۳۸۶: دفتر یکم، ۱۴-۱۵)

سالی که امیرک توسی کشته شد محمود بر تخت سلطنت نشسته بود و از آغاز سرایش حماسه ملی دست کم هجده سال می‌گذشت. فردوسی همهٔ مرده‌ریگ پدر را بر سر گردآوردن منابع شاهنامه و سرودن آن باخته، به حمایت بیش‌تر انجمن نیازمند شده بود. حامیان او پس از امیرک توسی گروهی از جوان‌مردان توس و عاملان و دست‌اندرکاران حکومت بودند که هنوز شوکت و قدرتی داشتند. از جمله بزرگ‌ترین حامی او مرد خردمندی بود که محمود به سفارش پدرش و برای تنسیق کارها او را به وزارت برگزید. نام این مرد دانشمند فضل پسر احمد اسفراینی بود.

۷. فضل پسر احمد اسفراینی؛ جان‌باخته‌ای دیگر

ابوالعباس فضل، پسر احمد اسفراینی، به روایت تاریخ از دیران و خردمندان دستگاه ابوالحسن فایق یا فایق‌الخاصه بود. فایقیان نیز مانند سیم‌جوریان از هم‌پیمانان دستگاه سامانی بودند. همان شور ایران‌دوستی و تفاخر به میراث فرهنگی که در سامانیان بود در سیم‌جوریان و فایقیان نیز کم و بیش بوده است، اما این‌که در تاریخ‌های به‌جا مانده برخی از این امیران را به جان هم افتاده و خصم هم می‌بینیم خود شایستهٔ درنگی خردمندانه است. فایقیان و سیم‌جوریان با قدرت خلافت بغداد و به قدرت رسیدن محمود یا غزنویان سخت مخالف بودند؛ در عین حال می‌بینیم که در تاریخ ابوالحسن سیم‌جور، سپه‌سالار پرآوازهٔ ایرانی، از دشمنان تاش به‌شمار می‌رود که با امیرک توسی هم‌پیمان بود. به نظرم برخی از این اختلاف‌ها را باید در اندیشه‌های استقلال‌امیران از دربار خلافت جست‌وجو کرد. محمود و سبکتکین به پشتیبانی از سامانیان بر ابوعلی سیم‌جور، پسر ابوالحسن سیم‌جور، فایق می‌آیند. حال باید پرسید که سبب پشت کردن ابوعلی به امیر سامانی (نوح بن منصور)

چه بوده است؟ به هر حال وقتی سبکتکین بر این دو خصم فایق آمد، فضل را که لابد در کیاست و تدبیرش یقین حاصل آمده بود، از امیر سامانی (نوح) برای وزارت طلب کرد. سالی که فضل به دربار ترکان راه یافت (۳۸۴ ق) هنوز محمود به سلطنت نرسیده بود. دست کم سه سال امور کشور با تدبیر فضل، که پیش از این خود یکی از برجسته‌ترین کارداران و کاردanan دستگاه سامانی بود، می‌چرخید. وقتی محمود در ۳۸۷ ق سلسله غزنوی را استقلال بخشید، به سفارش پدر فضل را باید در مقام وزرات نگه می‌داشت. اندیشه‌های فضل از همان چشمه‌ای سیراب می‌شد که آبشخور خاندان کام‌گاران و محمد عبدالرزاق و فردوسی و دیگر طبقه دهقانان بود. این که پس از آمدن او نامه‌های دیوانی از عربی به فارسی برگردانده شد، این که به شاعران و دانشمندانی که به زبان فارسی می‌نوشتند در آغاز کار غزنوی بها داده شد و این که از نسخه‌نویسی و انتشار شاهنامه تا پای جان پشتیبانی کرد، همه از این سخن حاکی است که فضل خود از زمره هواداران انجمن مخفی حماسه ملی بوده است. ستایش‌های فردوسی از فضل نه به سبب تقدیر از حمایت‌های بی‌دریغ او بلکه برای موجه جلوه دادن او برای دربار محمودی نیز بوده است. زمانی که فضل به دربار غزنوی راه یافت نوشتار نخست شاهنامه نیز به پایان رسیده بود. در آغاز کار به دستور فضل باج و خراج یا به تعبیری دیگر جزیه از خاندان فردوسی برداشته شد. به احتمال بسیار زیاد به پافشاری همین مرد خردمند بود که فردوسی وادار شد شاهنامه را به نام محمود درآورد. فردوسی حدود ده سال از سپردن شاهنامه به دستگاهی که به گونه‌ای مشروعیتش را از ایادی و عاملان خلافت عرب می‌جست پرهیز کرد (ریاحی، ۱۳۷۲: ۳۳)، اما با تدبیر و کیاستی که فضل از خود نشان داد و اگر نمی‌داد معلوم نبود ما امروز به شاهنامه دسترسی داشتیم یا نه، فردوسی مجبور شد در بازنگری‌های بعدی برخی از سروده‌ها را حذف کند و در آغاز برخی از داستان‌ها ستایش‌هایی با نام محمود بیفزاید. فردوسی درباره او و در پوشش ستایش‌های محمودی گفته است:

یکی فرش گسترده شد در جهان	که هرگز نشانش نگردد نهان
کجا فرش را مرقد و مسند است	نشستن‌گه فضل‌بن احمدست
که آرام این پادشاهی بدوست	خرد در سر نام‌داران نکوست
نبد خسروان را چنو کدخدای	به پرهیز و دین و به رادی و رای
گشاده زبان و دل و پاک‌دست	پرستنده شاه یزدان‌پرست
ز دستور فرزانه و دادگر	پراکنده رنج من آید به بر

بیوستم این نامه باستان پسندیده از دفتر راستان
که تا روز پیری مرا بر دهد بزرگی و دینار و افسر دهد

(فردوسی، ۱۳۸۶: دفتر چهارم، ۱۷۱)

اگرچه فردوسی با این ستایش‌ها در آغاز توانست آرزوهای انجمن حماسه ملی را به دربار برساند، اما گویی وقتی به جست‌وجوی ریشه‌های انجمن حامی حماسه برآمدند، به سبب همین ستایش‌ها فضل را، که «پیوسته خاک تخلیط در قدح جاه او همی انداختند» (عروضی، ۱۳۶۹: ۷۸)، هم گرفتار کردند (صفا، ۱۳۶۷: ج ۱، ۴۸۰). در دربار شاعران حریصی هم چون عنصری و عسجدی و فرخی و غضایری رازی حضور داشتند و اگر حمایت‌ها و زمینه‌چینی‌های فضل نبود شاهنامه هرگز منتشر نمی‌شد. وقتی با همه این دوران‌دیشی‌ها مَهر پذیرش محمودی بر شانه شاهنامه خورد، فکر فضل از ترس نابودی این شاهکار سترگ آسوده شد، اما این آسودگی دیری نپایید. اهریمنان وارونه درست در همین روزها منشوری را امضا کردند. زنجیره زندگی اوبار پلیدی دام تازه‌ای گسترده. صید زیبای این دام کسی جز فضل اسفراینی نبود. فشارهای بیش از حد خلیفه سلطان را واداشت که به بهانه‌های واهی زمینه خوارداشت فضل را فراهم آورد. آمدن میمندی یا به تعبیر نظام‌الملک «شمس‌الکفات» (۱۳۶۴: ۶۴) به جای او و رواج دگربار زبان عربی در دستگاه محمودی و خوارداشت دبیران و شاعرانی که برای زبان عربی ارجحی نمی‌گذاشتند همه مؤید این فرض است. باری فضل مجبور شد در ۴۰۱ ق، پس از هفت سال وزارت، خود را در قلعه غزنین محبوس کند. محمود فرمان داد خانه و کاشانه و ضیاع و عقار او را غارت کردند. او را در قلعه غزنین زیر شکنجه بردند و او را مجبور کردند که به فاش‌سازی اسرار انجمن ملی تن دهد. فضل البته مردانه زیر شکنجه جلادان محمود جان باخت. تاریخ ورقی تازه خورد و ستاره درخشانی در دل تاریخ آن به تمام بی‌همتایی‌ها و ترس‌ها و هراس‌ها نور پاشاند. فضل جان‌باخته ستم‌دیده دیگری از این روند اهریمنی بود.

۸. فردوسی حلقه‌ای دیگر

وقتی فضل از دستگاه دربار محو شد، جانشین او احمد، پسر حسن میمندی، با حمایت خلیفه عباسی برگزیده شد. نخستین گام او برگرداندن زبان نامه‌های دیوانی از زبان فارسی به عربی بود. در این زمان شاهنامه به اندازه‌ای که بتواند تا روزگار ما دوام آورد نسخه‌نویسی و تکثیر شده بود. نسخه‌هایی که وقتی به دست ایادی خلیفه می‌رسید، آه از نهادشان

برمی آورد؛ برای این که می دیدند خونی تازه در رگ های خشکیده فرهنگ و زبان فارسی می دود، خونی که به همت زبان فردوسی، به همت زبان فارسی، جاری می شد. فردوسی دست حقیقت تاریخ را رو کرده بود؛ ریختن خونس مباح بود:

به ایرانیان زار و گریان شدم	ز ساسانیان نیز بریان شدم
دریغ این سر و تاج و این داد و تخت	دریغ این بزرگی و این فر و بخت
که زین پس شکست آید از تازیان	ستاره نگرده مگر بر زبان ...
زبان کسان از پی سود خویش	بجویند و دین اندر آرند پیش ...
بریزند خون از پی خواسته	شود روزگار بد آراسته ...
مرا کاجکی این خرد نیستی	گر آگاهی روز بد نیستی

(فردوسی، ۱۳۸۶: دفتر هشتم، ۴۱۳ تا ۴۲۰)

فردوسی اگر جان باخته دیگری به شمار آید، از چند روی زندگی و مرگ او باید متفاوت دیده شود. دیگران در راه حماسه ملی جان باختند، اما فردوسی جانش را در کالبد حماسه ملی دمید. این که فردوسی با حماسه ملی ما چه کرد یا چه سحری با زبانش در آن دمید، موضوع بسیار بااهمیتی است که باید درباره اش بسیار نوشت. زبان شاهنامه چه رازی دارد که به سادگی در دل مردم راه می جوید و در ذهن ناقدان و خردمندان و فیلسوفان شور و هیجان پرمز و رازی ایجاد می کند؟ باغبانی بختیاری و بی سواد هم چون میراثی گران بها حفظش می کند و پژوهندگانی بزرگ شب و روزشان را با آن سپری می کنند. سخنان رستم فرخزاد در آن نامه، به رویه ای دیگر، سرگرانی کردن فردوسی در برابر خلیفه و محمود است. او با این کار نام خود را در فهرست جانباختگان حماسه ملی ثبت کرده بود. محمود خود را بازوی دین و نماینده قدرت فایقه می دانست؛ فردوسی اما به این هر دو تاخته بود. او در پایان کار خویش در چهره شخصیت های پلید شاهنامه خلیفه و محمود را می دید. توصیف شاعر در حکایت جمشید، آن جا که سرگرانی او را در برابر حقیقت می سراید، تناسبی اندام وار با سرکشی های محمود و داوهای قیم مآبانه اش دارد:

هنر در جهان از من آمد پدید	چو من نامور تخت شاهی ندید
جهان را به خوبی من آراستم	چنان است گیتی کجا خواستم
خور و خواب و آرامتان از من است	همان پوشش و کامتان از من است

بزرگی و دیهیم و شاهی مراست که گوید که جز من کسی پادشاست؟
چن این گفته شد فر یزدان از اوی بگشت و جهان شد پر از گفت و گوی

(همان: دفتر یکم، ۴۵)

دل بستگی شیفته وار فردوسی به قهرمان قهرمانان حماسه، رستم، یکی دیگر از نشانه‌های دهن کجی او به محمود است. رستمی که تبلور آرزوهای دور و دراز این مردم است که از دست ترک و تازی در امان نمانده‌اند، رستمی که محل تجلی آرمان همین طبقه دهقانان و خردورزان ایرانی بوده است. آن سخن مشهوری که در تاریخ سیستان درباره رستم قلابی محمود در مقایسه با رستم داستان آمده است خود حکایتی است از این تناظر نیش دار تاریخی. فردوسی به جای این که هم چون فرخی و عنصری و عسجدی و غضایری رازی و ده‌ها شاعر دیگر به دامن تر محمود بچسبد، به آغوش مهربان رستم پناه می‌برد:

که ما را ز بدها تو باشی پناه چو گم شد کنون فر کاووس شاه
دریغ است ایران که ویران شود کنام پلنگان و شیران شود
همه جای جنگی سواران بدی نشستن گه شهریان بدی
کنون جای سختی و جای بلاست نشستن گه تیزچنگ ازدهاست

(به نقل از ریاحی، ۱۳۷۶: ۱۸۸)

بدین طریق بود که شاهنامه دست‌مایه‌ای شد تا خاص و عام ایرانی باز به فکر اعتلای ایران برآیند و زبان فارسی را شایسته تکلم، نامه‌نگاری، ادبیات، دانش، و گفت‌وگو بدانند. این چیزی بود که دستگاه خلافت را سخت عصبانی می‌کرد. آنان فهمیدند که شاهنامه بزرگ‌ترین حادثه خطرناکی است که می‌توانست اتفاق بیفتد. کار سترگ فردوسی درست هنگامی به دست مردم رسید که با چیرگی بیگانگان و تسخیر خط در سراسر ایران، تسخیر زبان در دربار و مدارس و نظامیه‌ها، به اسارت کشاندن جان و روان بلندپرواز ایرانیان آزاده، زیر پا له کردن گردن‌فرازی به‌مرد ریگ مانده، کنش و منش بلندپروازانه ایرانی، پله‌پله سرازیری‌های نابودی و فنا را طی می‌کردند. فردوسی در این هنگام به فریاد ایران رسید. هستی هر ملتی در زبان آن ملت تبلور می‌یابد. زبان فارسی سخت تهدید شده بود و فردوسی با سرودن شاهنامه و آمیزش زبان استوار و بلاغت بی‌مانند سد استواری شد در برابر آن هجوم هولناک. سخن فردوسی در شاهنامه نه تاریخ است و نه افسانه. جوشش خون پاک اوست. خونی که با رگ‌ها و شریان‌های

تک تک ایرانیان آشناست. بازتاب تجربه‌ای است تلخ، اما سخت شیرین. برتلس، خاورشناس روسی، بهتر از همه گفته است:

مادام که در جهان مفهوم ایرانی وجود داشته باشد، نام پرافتخار فردوسی، که تمام عشق سوزان قلب خود را به وطن خویش ارزانی کرده بود، جاوید خواهد ماند. فردوسی *شاهنامه* را با خون دل نوشت و به این قیمت محبت و احترام ملت ایران را خرید (برتلس، ۱۳۲۲: ۱۶۰).

فردوسی به محض این که از قتل فضل در ۴۰۴ ق آگهی یافت، فرار را بر قرار ترجیح داد. به روایتی، خود را در کوه‌های خراسان و نواحی طبرستان و مازندران متواری کرد تا شاید بتواند از آتش شوم بغض و عصبیت خلیفه و گماشتگانش دامن درچیند. برخی به این فرار و گریز شک کرده‌اند، اما داستان فرار فردوسی، دروغ هم که باشد، راست است. کدام شاهنامه‌پژوه و فردوسی‌شناسی را می‌شناسیم که سخن شاعر را دهن‌کجی به حاکمان روزگار خویش نداند؟ آیا کشتار بی‌رحمانه اسماعیلیان و قرمطیان و شیعیان خود برای فردوسی شیعه نمی‌توانست درسی باشد؟ البته فردوسی به ظاهر به کام این سلسله شوم قتل‌ها گرفتار نیامد، اما مرگ او در هراسی وحشت‌افزا در ۴۱۶ ق در حالی رخ داد که او می‌توانست آرام سر بر خاک ایران بگذارد و از دست خیال‌های پرپر شده‌اش رهایی یابد.

۹. نتیجه‌گیری

حماسه ملی ما ایرانیان، که گروهی از دهقانان و ایرانیان کوشا به فراهم آوردنش کمر بسته بودند، طی فرایند دشواری به ثمر نشست؛ چنان‌که برای محققان *شاهنامه* و حماسه ملی مسلم است کتابی که به زبان نثر فارسی در آغاز نوشته شد همان *شاهنامه ابومنصوری* بود که پس‌تر *شاهنامه فردوسی* از روی آن به نظمی والا درآمد. امروز بر پژوهشگران این میدان آشکار است که *شاهنامه فردوسی* یکی از پرشکوه‌ترین اثرهایی است که از روایت حماسه ملی به جای مانده است، اما چنان‌که در این مقاله گزارش شده است، بر سر فراهم آمدن این اثر حادثه‌ها و ماجراهای تاریخی خونینی رخ داده است. از آن جمله کشته شدن خاندان سهل، کشته شدن ابومنصور پسر عبدالرزاق توسی، کشته شدن وزیر خردمندش ابومنصور معمری، کشته شدن امیرک توسی فرزند عبدالرزاق، کشته شدن دقیقی و برخی دیگر از حامیان فردوسی را می‌توان نام برد. برای نخستین بار در این مقاله از این وقایع تاریخی و حضور انجمنی پنهان، که از اصلی‌ترین حامیان حماسه ملی (*شاهنامه*) بوده، سخن به میان آمده است.

کتابنامه

- آیدین‌لو، سجاد (۱۳۹۰). دفتر خسروان، تهران: سخن.
- اسدی توسی (۱۳۵۴). گرشاسب‌نامه، به کوشش حبیب یغمایی، تهران: کتاب‌خانه طهوری.
- برتلس، یوگنی (۱۳۲۲). هزاره فردوسی، مجموعه مقالات، تهران: چاپ وزارت فرهنگ.
- بهار، محمدتقی (۱۳۲۲). آفرین فردوسی، مجموعه مقالات کنگره هزاره فردوسی در سال ۱۳۱۳، تهران: انتشارات وزارت فرهنگ.
- تاریخ سیستان (۱۳۸۱). به کوشش محمدتقی بهار، تهران: معین.
- ترمذی، ادیب صابر (۱۳۸۰). دیوان، به کوشش احمد عبدالله، تهران: الهدی.
- جرفادقانی، ابوالشرف ناصر بن ظفر (۱۳۷۴). ترجمه تاریخ یمنی، به کوشش جعفر شعار، تهران: علمی و فرهنگی.
- جیحونی، مصطفی (۱۳۸۰). شاهنامه فردوسی، کتاب صفر، اصفهان: شاهنامه پژوهی.
- حقیقت، عبدالرفیع (۱۳۵۴). «نهضت حفظ آثار ملی ایران در قرن‌های سوم و چهارم هجری»، مجله گوهر، ش ۳.
- حمیدیان، سعید (۱۳۸۳). درآمدی بر اندیشه و هنر فردوسی، تهران: ناهید.
- خالقی مطلق، جلال (۱۳۵۶). «یکی مهتری بود گردن‌فراز»، مجله جستارهای ادبی، ش ۵۰.
- خالقی مطلق، جلال (۱۳۷۹). «تاریخ روز پایان نظم شاهنامه»، مجله ایران‌شناسی، ش ۴۸.
- دقیقی (۱۳۷۳). دیوان، به کوشش محمدجواد شریعت، تهران: دیا.
- دیویدسن، الگا (۱۳۷۸). شاعر و پهلوان در شاهنامه، ترجمه فرهاد عطایی، تهران: نشر تاریخ ایران.
- راشد محصل، محمدرضا (۱۳۸۳). «جایگاه پهلوان و دهقان در شاهنامه»، مجله پژوهش‌نامه ادب غنایی، ش ۳.
- رضا، فضل‌الله (۱۳۸۴). پژوهشی در اندیشه‌های فردوسی، تهران: علمی و فرهنگی.
- ریاحی، محمدامین (۱۳۷۲). سرچشمه‌های فردوسی‌شناسی، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- ریاحی، محمدامین (۱۳۷۶). فردوسی، تهران: طرح نو.
- زرین‌کوب، عبدالحسین (۱۳۸۳). نامورنامه، تهران: سخن.
- ستوده، غلام‌رضا (۱۳۷۴). نمیرم از این پس که من زنده‌ام، مجموعه مقالات کنگره جهانی بزرگداشت فردوسی، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- سوزنی سمرقندی (۱۳۳۸). دیوان، به کوشش ناصرالدین شاه‌حسینی، تهران: امیرکبیر.
- سیدی، مهدی (۱۳۷۴). «دلاور سپهدار توس»، نمیرم از این پس که من زنده‌ام، مجموعه مقالات کنگره بزرگداشت فردوسی در دی‌ماه ۱۳۶۹، به کوشش غلام‌رضا ستوده، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- شاپور شهبازی، علی‌رضا (۱۳۷۴). «زادروز فردوسی»، نمیرم از این پس که من زنده‌ام، مجموعه مقالات، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- صفا، ذبیح‌الله (۱۳۶۷). تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، تهران: فردوس.
- صفا، ذبیح‌الله (۱۳۷۴). حماسه‌سرایی در ایران، تهران: فردوس.

- عوفی، محمد (۱۳۳۵). *لباب‌الالباب*، به کوشش سعید نفیسی، تهران: بی‌نام.
- فرخی سیستانی، علی بن جولوغ (۱۳۶۳). *دیوان اشعار*، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران: زوار.
- فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۶). *شاهنامه*، به کوشش جلال خالقی مطلق، تهران: انتشارات دایرةالمعارف بزرگ اسلامی.
- قزوینی، محمد (۱۳۳۲). *بیست مقاله*، به اهتمام عباس اقبال و ابراهیم پورداوود، ج ۲، تهران: دنیای کتاب.
- گردیزی، ابوسعید عبدالحی (۱۳۴۷). *زین الاخبار (متعلق به سده ۴۴۲-۴۴۳ ق)*، به کوشش عبدالحی حبیبی، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- محیط طباطبایی، میرسید محمد (۱۳۵۶). «ابومنصور بن محمد، بانی نظم شاهنامه»، *مجله گوهر*، ش ۵۷.
- محیط طباطبایی، میرسید محمد (۱۳۵۷). «بحث پیرامون شاهنامه فردوسی»، *مجله گوهر*، ش ۶۲.
- منشی، نصرالله (۱۳۶۲). *کلیله و دمنه*، به کوشش مجتبی مینوی، تهران: امیرکبیر.
- میرزایف، عبدالغنی (۱۹۵۸). *رودکی*، زیر نظر برگینسکی، استالین‌آباد یا دوشنبه: انتشارات نشریات دولتی تاجیکستان.
- مینوی، مجتبی (۱۳۵۱). «دهقانان»، *مجله سیمرخ*، نشریه بنیاد شاهنامه فردوسی، ش ۱.
- مینوی، مجتبی (۱۳۸۵). *فردوسی و شعرا*، تهران: معین.
- نظام‌الملک توسی، ابوعلی حسن (۱۳۶۴). *سیرالملوک*، تصحیح هیوبرک دارک، تهران: علمی و فرهنگی.
- نظامی عروضی سمرقندی، احمد بن عمر (۱۳۶۹). *چهار مقاله*، به کوشش محمد معین، تهران: امیرکبیر.
- نظامی گنجوی، الیاس بن یوسف (۱۳۶۳). *خسرو و شیرین*، به کوشش وحید دستگردی، تهران: علمی.
- نولدکه، تئودور (۱۳۸۴). *حماسه ملی ایران*، ترجمه بزرگ علوی، تهران: نگاه.